

نقش حافظ در ارتقای فرهنگی جامعه امروز

دکتر سید جعفر حمیدی

دانشگاه شهید بهشتی

## نقش حافظ در ارتقای فرهنگی اجتماع امروز

### (حافظ و انسان)

دکتر سید جعفر حمیدی

دانشگاه شهید بهشتی

همسایه، همسایه را خوب می شناسد، گرچه این قاعده، استثنایی هم دارد. برای خوب شناختن حافظ باید همسایه‌ی دائمی او باشیم. اما لازم نیست ششصد و چند سال به عقب برگردیم و در کوچه پس کوچه های شیراز و در اطراف مصلی و جعفر آباد سراغ خانه‌ی او را بگیریم و همسایه‌ی او شویم. امروز می توانیم راحت‌تر و آسان‌تر از دیروز همسایه و هم‌نشین او باشیم، حرف‌ها، حرکات و سکناتش را حس و درک کنیم، آرامش، خشم، خروش و شکوه انسانی او در هنگام تلاوت و حفظ قرآن، هیجان شعورش را در زمان سرودن و خواندن شعر، خیال درخشانش در لحظه‌ی سرایش، دیده‌ی بینایش برای دیدن زیبایی‌ها یا ناروایی‌ها، تاثیر ضربه‌های تازیانه‌ی زمان و سم ضربه‌های تازندگان و دنیامداران آن روزگار بر روحش، همه و همه برای خواستاران صمیمی او قابل لمس است. با این احوال، مسائل دیگری نیز روح او را در زمان ما بیش‌تر جریحه دار و پریشان می‌سازد و آن بیرنگی تکرار در اطراف دفتر و دیوان او است و به نظر می‌رسد که حافظ از حرف‌ها، گفتارها، نوشته‌ها، کتاب‌ها و دیوان‌های حافظ تکراری، بسیار خسته و ملول باشد. شاید صاحب‌دلی به این حرف‌ها خرده بگیرد و بگوید:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زمان که می شنوم نا مکرر است

حافظ دوستدار انسان است و قصد رنجاندن کسی را ندارد و زیرکانه پاسخ می دهد

که:

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است

و به دنبال آن می افزاید:

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو کش میوه دلپذیر تراز شهد و شکر است

در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

(حافظ به سعی سایه ص ۱۱۸)

اما همین حافظ که شعر رندانه می گوید (ص ۱۲۱) و نکته های زر سرخ می سراید (ص ۱۲۳) فرصت آن را داشته است و امروز دارد که دوستدار انسان باشد، خاصه انسان های فرهیخته و وارسته که از آن ها به عنوان دوستداران، یاران، حق گزاران، راز داران یاد می کند. (ر.ک. غزل ۹۸ ص ۱۷۸ همان)

در صفحات بعد مشخص خواهد شد که انسان های دیوان حافظ چگونه هستند و آیا او به صراحت از فرد یا انسان های خاصی نام برده و یا به صورت نمادین و سمبولیک، اشخاص را در قلمرو شعر خود وارد کرده و نتیجه گیری کلی از حضور آنان نموده است یا خیر؟

اگر چه پاره ای از صاحب نظران و منتقدان به رسالت شعر، پای بند نیستند و معتقدند که شاعر یا نویسنده رسالتی جز بیان گفتار در وجوه اندیشه های خود ندارد و فقط می گوید و در مقابل هیچ کس وظیفه ای به عهده ندارد. اما می توان ادعان کرد که شعر دارای رسالت است و هیچ گاه نمی تواند از دغدغه های بشری جدا باشد. چنان که گفته اند:

نویسنده پرچم‌دار مردم است و پرچم‌دار همیشه پیشاپیش حرکت می‌کند (ماکسیم گورکی). حال بینیم رسالت چیست و آیا شعر و به ویژه شعر حافظ می‌تواند برای انسان مضطرب امروز پناهگاه یا گریزگاهی باشد و دقایق یا ساعاتی از زندگی او را در بیخودی و از خود بی‌خبری قرار دهد تا ترس خود را فراموش نماید. مسأله‌ی بی‌خودی و باخودی را باید از زبان مولانا بشنویم:

آن نفسی که با خودی بسته ابر غصه ای      آن نفسی که بیخودی، مه به کنار آیدت  
 آن نفسی که با خودی، همچو خزان فسرده ای      و آن نفسی که بیخودی، دی چو بهار آیدت  
 آن نفسی که با خودی، خود تو شکار پشه ای      و آن نفسی که بیخودی، فیل شکار آیدت  
 جمله بی‌قراریت از طلب قرار تست      طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

(کلیات شمس ص ۱۹۵)

و باز مولانا فرموده است:

که دید ای عاشقان شهری که شهر نیک بختان است

که آن‌جا کم رسد عاشق و معشوق فراوان است

که تا نازی کنیم آن‌جا و بازاری نهیم آن‌جا

که تا دل‌ها خنک گردد که دل‌ها سخت بریان است

(همان ص ۱۹۶)

لازم نیست که ما رسالت را در اشعار حافظ دنبال کنیم، شعر حافظ، خود بیان‌گر خود است.

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل      توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

(دیوان ص ۲۳۴)

حافظ در زمانه‌ای دیگر می‌زیست و ما امروز در زمانه‌ای دیگر زندگی می‌کنیم و مسلم است که محدودیت‌ها، دردها و ناروایی‌های عصر حافظ در دنیای امروز وجود ندارد و اگر باشد، شکل و شیوه‌ی آن‌ها تغییر یافته است. اگر ما امروز نقطه‌ای از تاریخ را در نظر بگیریم و از این نقطه‌ی فرضی، به عقب برگردیم و مسیر تاریخ روزان و شبان گذشته را دنبال کنیم و ادامه دهیم، خواهیم دید که هر چه عقب‌تر رویم مصیبت‌ها، دردها و محدودیت‌های انسانی آن اعصار را بیش‌تر می‌بینیم. مصیبت‌های ناشی از هجوم‌ها، غارت‌ها، قتل‌عام‌ها، تعصبات و نفی بلد‌ها و شکنجه‌هایی هم‌چون پوست‌کندن، مثله کردن، شکم دریدن، زبان از قفا کشیدن، وارونه به درخت آویختن و با اره یا ساطور دوشقه کردن و انواع مختلف قطع حیات نمودن. در حقیقت این چه زندگی بوده است که گذشتگان ما داشته‌اند. ما این گونه اعمال موحش و دل‌آزار را در لابه‌لای متون نظم و نثر خود از هزار سال پیش بدین سوی بسیار می‌بینیم و در عصر حافظ نیز این بلاها و مصایب وجود داشته. علاوه بر آن‌ها در زمانه‌ی او ظاهر سازی و فریب‌کاری و دغل‌بازی‌های بسیار هم بر این بلایا مزید می‌شد. زاهدان ریایی، صوفیان متظاهر، حاکمان گردنکش، آشوب‌های مکرر، در نتیجه، در به دری‌های موحش و قتل‌عام‌های مدهش در عصر حافظ و در عصر بسیاری از شاعران دیگر وجود داشته است، با این تفاوت که عده‌ای از شاعران سفره نشین و مورخان دست بر سینه‌ی امیران، این فجایع را به دیده‌ی اغماض می‌نگریستند و امیر و وزیر و سلطان و خان را عادل، رعیت پرور و پاک اعتقاد می‌دانستند و نمونه‌های بسیار از این تملق‌گویی‌ها و یاوه‌سرایی‌ها را می‌توانیم در ظفرنامه‌ها و تاریخ‌های عصر تیموری و ایلخانی و دیگر خاندان‌ها، هم‌چنین در دیوان بسیاری از شاعران بیابیم. زمانه‌ی حافظ، زمانه‌ی یک بعدی نبوده است، صوفی و درویش، زاهد و رند، خرابات و کرامات، صالح و طالع، مستی و مستوری، راحت و رنج و ... حافظ نمی‌توانسته است این ابعاد ناگوار و گوارای عصر خود را ببیند و خاموش بنشیند و به افشای آدمک‌های رعب‌انگیز و ظاهر فریب‌نپردازد. قطعاً این وقایع یا فجایع در همه‌ی دوره‌ها نبوده یا شدت و ضعف داشته و ما امروز در جهان خود، صد یک آن فجایع مثل بدن دوزی، شکم شکافی، شمع آجین کردن، سرب مذاب در گوش ریختن و مس مذاب بر فرق سر گذاشتن و بسیاری از کارهای فجیع آن روزگاران را عیناً شاهد نیستیم ولی با مدرنیت‌شدن جهان، آن وقایع به گونه‌های دیگری در سراسر دنیا مشهود است. جنگ‌های شیمیایی، میکروبی، انفجارهای قارچی و جنگ افزارهای

پیشرفته و جنگ افروزی‌های انسان به اصطلاح متمدن امروز، فجایع ناگوار دیروز را به فراموشی سپرده است و حافظ در همان زمان گفته است:

طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجوی  
(ص ۵۵۵)

### نقش حافظ در ارتقای فرهنگی اجتماع امروز:

اگر نقش شاعران، نویسندگان و هنرمندان را در ارتقای فرهنگی جامعه مثبت ارزیابی کنیم، باید بدانیم که این نقش از دو حال بیرون نیست، مستقیم و غیر مستقیم.

مستقیم همان رهنمود های صریح، بی پرده و آشکاری است که یک متفکر یا هنرمند در آثار خود عرضه می‌دارد. این گونه رهنمودهای آشکار اگر چه ممکن است سودمند و دارای اثراتی مثبت باشد، اما گاهی باعث ایجاد نوعی بی توجهی، اندک نگری، واژگون نگری و بی حاصلی می‌شود. به ویژه اگر در این گونه سخن گسترده‌ها، تکرار، یک‌نواختی و یک بعد نگری نیز حضور داشته باشند. گفتنی این است که اگر این رهنمود های مستقیم، دلسوزانه، خالصانه و بی ریا باشند، تاثیری فراوان خواهند داشت ولی اگر به شایبه‌ی ریا آلوده باشند، تاثیر آن‌چنانی نخواهند داشت.

چه شکر هاست در این شعر که قانع شده اند **شاهبازان** طریقت به مقام مگمی  
بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن **حیف** باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

(ص ۵۲۴)

نقش غیر مستقیم: آنست که گویندگان و سرایندگان، سخن خود را در لفافه‌ی ایهام، ابهام و طنز بیان می‌دارند و این وظیفه‌ی مخاطب کنجکاو است که مفاهیم این گفتارها را درک کند و به راز و رمز اصلی سخن آن بزرگان پی ببرد.

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش **که تو خود دانی** اگر زیرک و عاقل باشی

در چمن هر ورقی، دفتر حالی دگر است حیف باشد که ز حال همه غافل باشی

گر چه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

(ص ۵۲۵)

حافظ کدام یک از این دو نقش را در سخن خود پذیرفته و به کار برده است؟

هم هردو و هم هیچ کدام. حافظ، رندیست تمام عیار، زیرکیست درست کردار و عارفیست نیک رفتار. او دل به چون و چراهای روزگار نداده است و جهان را به هیچ گرفته است.

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بسار من این نکته کرده ام تحقیق

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق

(ص ۳۷۰)

#### حافظ و انسان:

بر خلاف مولانا که آشکارا از انسان سخن به میان آورده، آن هم نه انسان دردمند و رنج

کشیده بلکه هدف او تنها انسانیت و انسان بودن است. طالع‌ات فرنگی

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کیز دینو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می نشود گشته ایم ما گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

(کلیات)

حافظ به طور مستقیم به انسان نپرداخته اما دردها، رنج‌ها، حق کشی‌ها و دل آزاری‌هایی که

انسان با آن دست به گریبان بوده به تمامی در شعر او راه یافته است. آیا حافظ در بیان این درد

و رنج‌ها، هدف خاصی را دنبال می‌کرده یا می‌خواسته مشکلات روز افزون آدم‌ها را به گوش

بزرگان برساند؟

سماط دهر دون پرور ندارد شهید آسایش مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و شورش

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست — سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورث  
 بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم به شرط آن که ننمایی به کج طبعان دل کورث  
 (ص ۳۵۶)

حافظ رنج انسان را که یکی و دوتا نبوده اند با استادی و روانی بیان کرده ضمن این که  
 پدید آورندگان رنج را نیز هم چون صوفیان و حاکمان و قاضیان عصر خویش برشمرده است.  
 محتسب نیز از همه نارواتر و بد اداتر در بسیاری از ابیات او حضور دارد آیا محتسب چه کسی  
 بوده است. بعضی او را مبارزالدین محمد دانسته اند.

گروه گروه و دسته دسته از ناشسته رویان روزگار و عاملان ریا و تزویر را در لابه لای  
 ابیات آورده و به گونه‌های مختلف بد اندیشی و ناسازگاری بد اندیشان را برملا ساخته و از  
 یکی یکی از آن‌ها انتقاد کرده است.

خدا را کم نشین با خرقه پوشان رخ از رندان بسی سامان، مپوشان  
 در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای می فروشان  
 بیا وز غبن این سالوسیان بین صراحی خون دل و بر بط خروشان  
 تو نسا زک طبعی و طاقت نیاری گرانبسی های مشتی دلق پوشان  
 در این صوفی و شان دردی ندیدم که صافی بساد عیش درد نوشان  
 ز دل گرمی حافظ بر حذر باش که دارد سینه ای چون دیگ جوشان

این غزل یکی از غزل‌های پر ماجرا و پر از انتقاد حافظ است که بعید نیست برای او  
 در سرهایی هم آفریده باشد هر چند که مخاطب حافظ، فرد خاص و مورد نظر نیست و  
 سخنش جنبه‌ی عام دارد. حال بینیم او چه دلنگی از این گروه‌ها داشته که در این غزل آن‌ها

را طبقه بندی کرده است. خرقه پوشان یا صوفیانی که در زیر خرقه‌ی عبادت خود مرتکب چه فجایعی می‌شده‌اند و غالباً زرق و ریا چاشنی اعمال آنان بوده و به همین جهت خرقه‌ی آبی رنگ آنان به دلق ارزق یا خرقه‌ی پر از زرق معنا یافته که ضمن این‌که ارزق، خود به زنگ آبی و کبود بوده، منتسب به ریاکاری هم شده است و چون غالباً این گونه صوفیان روی حصیر و بوریا می‌نشسته‌اند، بوریا به بوی ریا تعبیر شده است. در این غزل اشخاصی زیر عنوان: خرقه پوشان، سالوسیان، دلق پوشان، صوفی و شان به صورت اشخاص منفی و زندان بی سامان، باده نوشان و درد نوشان به صورت اشخاص مثبت معرفی شده‌اند و حافظ در غزل‌های بسیار از این گونه افراد نام برده و اسرار درون آن‌ها را برملا ساخته است.

بوی یک رنگی از این نقش نمی آید خیز / دلق آلوده صوفی به سی ناب بشوی

(ص ۵۵۵)

یا:

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید / آفرین بر نفس باد که خوش بردی بوی

بوی (ص ۵۵۵)

یا:

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات / تا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی

(ص ۵۵۷)

یا:

پری نهفته رخ و دیسو در کرشمه و ناز / بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبی است

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد / که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رواق / مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است

(ص ۱۴۳)



نقش حافظ در ارتقای فرهنگی اجتماع امروز \_\_\_\_\_ ۱۲۵

انسان‌های دیگر غزل‌های حافظ معمولا پاک، پاکدامن، خوب، دارای حسن خلق و وفا، اهل نظر، اهل وفا، صاحب عیار و ... هستند، اگر چه گاهی این صفات را برای بعضی اشخاص از سر طعنه بیان داشته است.

به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد  
تورا در این سخن انکار کار ما نرسد  
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند  
کسی به حسن و ملاححت به یار ما نرسد  
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز  
به یسار یک جهت حق گزار ما نرسد  
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی  
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد  
(ص ۲۳۰)

حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود  
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را  
(ص ۸۵)

حافظ مرید جام می است ای صبا برو  
وز بنده، بندگی برسان، شیخ جام را  
(ص ۸۸)

این زمان در کس وفاداری نماند  
زان وفاداران و یاران یاد باد  
مبتلا گشتم در این بند و بیلا  
کوشش آن حقیگ زاران یاد باد  
راز حافظ بعد از این ناگفته ماند  
ای دریغ آن رازداران یاد باد  
(ص ۱۷۸)

انسان‌های نامریی:

اوج هنرمندی حافظ در آن است که از قهرمانان خود به طور صریح و آشکار یاد نمی کند. غیر از افرادی معدود مثل شاه شجاع، شاه منصور، قوام الدین حسن شیخ ابواسحاق و ...

اما انسان‌های نامریی و ناپیدا که در کسوت نماد و لباس استعاره و کنایه در گفتار حافظ قرار گرفته اند بیش از حد بیان و از صد، متجاوزند. این اشخاص چه کسانی هستند، چگونه بوده اند، چه کرده اند و چرا در پنهانی به سر می‌برند. شاید تا کنون به این آدم‌های ناپیدا توجهی نکرده یا توجه فقط به سوی معنی ظاهری آن‌ها بوده است ولی اگر از روی تفکر به آن‌ها نگریسته شود می‌بینیم که تعدادشان در دیوان حافظ فراوان و از آغاز تا پایان دیوان پراکنده اند.

حافظ با وام گرفتن کلمات و شیوه‌ی به کار بردن آن‌ها، به کلمات، جان داده، حرکت داده و هر واژه‌ای را با مهارت در جای انسانی قرار داده است اما شناسایی آن‌ها به عهده‌ی خواننده-ی کنجکاو و علاقه‌مند است و اگر کنجکاو نباشد شناخت آن‌ها دشوار است.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل / زین تغابن که خزف می شکند بازارش  
 آیا منظور حافظ در این بیت، لعل و خزف است و این‌که یکی بازار دیگری را می شکند یا هدفش بسیار بالاتر از این است؟ آیا لعل و خزف، می‌توانند نمادهایی برای انسان‌های گرانمایه و انسان‌های فرومایه باشند؟

دفتر دانش ما جمله بشوید به می / که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود  
 مطرب از درد محبت عملی می پرداخت / که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود  
 پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان / رخصت خبث نداد ارنه حکایت‌ها بود

(ص ۲۷۷)

در این غزل، حافظ می‌خواهد که دفتر دانایش را به می بشویند زیرا فلک با دانایان سر ناسازگاری دارد و در قصد جان آنان است. مژه‌ی حکیمان از کج رفتاری روزگار خون پالا شده است. با همه‌ی این احوال، پیر گلرنگ که مراد و مرشد اوست اجازه نمی‌دهد که ارزق پوشان و صوفیان فریبکار را به جزای عملشان برسانند و این منتهای مناعت طبع حافظ است که بدون رخصت پیر هیچ کاری را انجام نمی‌دهد اگر حتی درباره‌ی ریاکاران و بد باطنان باشد.

حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است / بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود

(ص ۲۷۹)

پیر مغان، اشارتی به مرشد و راهبر دارد اما هرگاه که حافظ از «ازل» سخن می‌گوید اشارتش به پیر مغان، ذات باری تعالی است. زاهد خودبین نیز یکی دیگر از آدم‌هایی است که در غزل‌های حافظ به صورت منفی جایگاه ویژه دارد و منظورش زاهد خام (ص ۲۲۴) زاهد خودبین (ص ۲۷۹) زاهد ظاهر پرست (ص ۷) زاهد خرده گیر (ص ۱۰۴) و سایر زاهدان است. البته مراد حافظ از این اشخاص، زاهدان ریایی است نه زاهدان درست کار.

#### انسان معاصر و شعر حافظ:

حافظ، شاعر هم‌ی دوران‌هاست. همان‌گونه که شعر سعدی و فردوسی و مولوی که دیروز گفته شده‌اند، برای امروزیان نیز تازه و زنده است. گذشت زمان و طول دوران گفته‌های این بزرگواران را از تری و تازگی نمی‌اندازد، حرف این‌جاست که ما سخن آنان را چگونه تعبیر کنیم و معاصر را چگونه تحلیل نماییم.

از وجود قدری نام و نشان هست که هست و رونه از ضعف در اینجا اثری نیست که نیست

(ص ۱۵۲)

نمی‌توانیم دردهای انسان امروز را از دردهای دیروزیان منفک بدانیم، با این تفاوت که مردم روزگاران طی شده را آسیب‌های دهر تهدید می‌کرد، حوادث طبیعی، حمله‌های متجاوزین، قتل عام‌ها، ظهور خاندان‌های مختلف، یکی پس از دیگری، همراه با هجوم و کشتارها، خرافات و تعصبات گوناگون، کمبود امکانات، عدم دسترسی به وسایل زندگی و سفرهای سخت و صعب، راه‌ها و خطوط ارتباطی هول‌انگیز و بسیاری مسایل دیگر زندگی مردم گذشته را رقم می‌زدند. در عین حال در زمان آرامش، آسایش نسبی و شادی درونی وجود داشت و عامه‌ی مردم از آن آسایش اندک در زندگی رضایت‌مندی داشتند و همه‌ی امور نیک و بد را به قضا و قدر و تقدیر و سرنوشت مربوط می‌دانستند و دانایان جامعه نیز برای خود غمی شیرین داشتند.

امروز به دنبال پیشرفت‌های عظیم علمی، توسعه‌ی دانش و گسترش مراکز بزرگ علم و هنر و فرهنگ ایجاد تسهیلات ارتباطی، توسعه راه‌های مبادلاتی و مسافرتی، پیشرفت‌های پزشکی، صنعتی، کشاورزی و بسیاری ترقیات دیگر، بشر را به مرحله‌ای از آسایش و رفاه رسانده که می‌توان گفت چیزی در زندگی کم ندارد. با همه‌ی این احوال و ترقیات و پیشرفت‌های روز افزون، آنچه که انسان در زندگی کم دارد، آرامش روحی است. انسان معاصر یک موجود مضطرب است. وحشت از جنگ‌های مدرن، ترس از بیماری‌های تازه رسیده، آشفتگی از هواهای آلوده، دردسرهای زندگی ماشینی، الکتریکی و الکترونیکی، هراس از نسخه‌های پیچیده و نیچیده‌ی اظهار نظرهای پزشکی، اجتماعی، سیاسی و دردسرهای فرهنگی، تهدیدهای سیاسی و نظامی دولت‌ها نسبت به هم، حتی تهدیدهای حوادث طبیعی مثل زلزله و سیل و توفان و سونامی، دردسرهای شهرنشینی و غرش ماشین و آلودگی‌های صوتی، افزایش بی‌حد و حصر مواد جان‌گداز و خانمان بر انداز افیونی، اعتیاد و گسترش آمار معتادان به این مواد. تصادفات وحشتناک شهری و جاده‌ای مخصوصاً در ایران که طبق آمارهای موجود سالانه بیش از پنجاه هزار نفر قربانی و صدها هزار نفر مجروح دارد؛ غیر از آمار موجود در جهان، به‌واسطه‌ی موضوعات یاد شده و بسیاری عوامل دیگر، انسان امروز را دچار پریشانی، ترس، هراس و نگرانی‌های روانی ساخته است. انسانی که از هیچ یک از عوامل دلهره آور و وحشت‌انگیز مذکور گریزگاهی ندارد. در این صورت آیا شعر حافظ می‌تواند گریزگاه یا پناهگاه انسان مضطرب امروز باشد یا در ارتقای فرهنگی اجتماع امروز تاثیر بگذارد؟ حافظ خود فرموده است:

زنهار از این عبارت شیرین و دل‌فریب      گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت  
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود      عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت  
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست      کوتاه نظر ببین که سخن مختصر گرفت  
 حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار      تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

همه می‌دانیم که شعر حافظ از نوع تعلیمی نیست و آن تاثیر تعلیمی که در ابیات و ابواب بوستان سعدی وجود دارد در شعرهای حافظ موجود نیست. سعدی به طور مستقیم و آشکارا تعلیم و تربیت را تدریس کرده، کودک، نوجوان، جوان و پیر را هدایت نموده و راه و چاه را به صراحت نشان داده و به همین دلیل، قالب مثنوی را برگزیده است، کاری که در قالب غزل کم‌تر می‌توان بدان پرداخت. حافظ، مستقیماً به این نوع از انواع ادبی نپرداخته زیرا غزل کم‌تر می‌تواند مقوله‌ی تعلیمی داشته باشد. ناگفته نماند که بعضی از شعراء، در قالب غزل نیز به تعلیم پرداخته‌اند اما این گونه غزل‌های تعلیمی بیش‌تر می‌توانند تاثیر فرهنگی داشته باشند که رگه‌هایی از تعلیم نیز در آن‌ها می‌توان جست‌وجو کرد و غزل‌های حافظ نمونه‌ای از این گونه غزل‌هاست.

ساقی بیا که هاتف غیبه به مزده گفت با درد صبر کن که دوا می‌فرستم

(ص ۹۰)

غزل حافظ تاثیر فرهنگی و معنوی بر اجتماع دارد، به تقویت روان آدمی کمک می‌کند. غم و اندوه را از دل می‌برد. او، شادی، حرکت، رقص و موسیقی را چاشنی شعر خود کرده تا بدین ترتیب دردمندی و اندوه را از تن و جان مخاطب خویش بزدايد. بی‌نیازی را یاد می‌دهد، آزادگی و همت بلند را، شاد بودن و شاداب زیستن را و هر آنچه که باعث آرامش و آسایش روح و روان آدمی می‌گردد.

بی‌وفایی دنیا و گذران بودن مال و مقام و نشان دادن بی‌ثباتی عالم و زرق و برق عالم .

قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر که تا بزاد و بشد جام می ز کف نهاد

نهاد نیک و منش پسندیده را می‌طلبد و مردم نیکو نهاد را ستایش می‌کند.

جان‌ها فدای مردم نیکو نهاد باد

حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد

(ص ۱۷۷)

حاصل و نتیجه ای که می توان از گفتار حافظ به دست آورد این است که او مانند سعدی نصیحت‌گر نبوده و پند و اندرزهای خود را آشکارا و صریح بیان نکرده؛ لکن تجربه‌ها و یافته‌های خود را از دنیای گذرنده و ناهموار عصر خویش که کلیتی برای همیشگی جهان است با زبان طنز، طعنه، ریشخند، آسان‌گیری، شادی، بی‌خیالی و بی‌توجهی به دنیا، بیان کرده است، سخنش غم و اندوه را از دل و روح می‌زداید. طهارت و عصمت و علم و ادب را ملاک لیاقت و شایستگی دانسته و این چهار عنصر مواد اولیه‌ی فرهنگ است و نه تنها در غزل‌های فراوان حافظ این مواد فرهنگ‌ساز را می‌بینیم بلکه همین دو بیت کافی‌ست که بپذیریم حافظ در ارتقای فرهنگی اجتماع نقش موثری داشته و گام بلندی برداشته است.

چون طهارت نبود، کعبه و بتخانه یکی است      نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود  
حافظا علم و ادب و رز که در مجلس خاص      هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود

در غزل:

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود      گرتو بیداد کنی، شرط مروت نبود

(ص ۲۸۲)

ادب، همان فرهنگ است که تمدن را می‌سازد و حافظ با سخنان فرهنگ‌ساز خود نقش موثری در اعتلای فرهنگی زمان خود داشته که اجتماع امروز ما را نیز در بر می‌گیرد.

دستمایه:

۱- کلیه‌ی ابیات از کتاب «حافظ به سعی سایه» به تصحیح امیرهوشنگ ابتهاج (سایه)

چاپ ۴ نشر کارنامه، تهران، ۱۳۷۵ بهره برده ام.

